



## پیغام عشق

قسمت چهارصد و سی و چهارم





با سلام خدمت استاد گرامی و همه دوستان عزیزم در خانواده گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

آه که آن صدر سرا می ندهد بار مرا

می نکند محرم جان، محرم اسرار مرا

افسوس که آن صدر سرا یعنی زندگی، ما را به حضور خود راه نمی دهد و ما را محرم اسرار خود نمی داند، چراکه ما اصل خودمان را که از جنس زندگی ست فراموش کرده ایم و با گذاشتن همانیدگی ها در مرکزمان تبدیل به جسم شده ایم. ما به جای عینک زندگی که بی رنگی ست، عینک همانیدگی ها را بر چشم زده ایم و معیار ما برای زندگی و زنده بودن، چیزها شده اند. ما ارزش خود و دیگران را با داشته هایشان می سنجیم و چهار برکت یا عاملی را که باید از مرکز عدم می گرفتیم و در ما ثبات و اعتدال ایجاد می کرد از مرکز همانیده می گیریم و چون مرکزی که بر پایه چیزهای آفل بنا شده، همواره در حال تغییر و فروریزش است، بنابراین احوال ما نیز با تغییر این مرکز پوشالی تغییر می کند و ما حالت ثبات و اعتدال خود را از دست داده ایم و در چهار بُعد خود دچار اختلال شده ایم.

بدن ما بیمار گشته، روابط ما با خانواده و اطرافیانمان خراب شده، فکرهاي ما تکراری و بدون خلاقیت شده و احساسات و هیجانات منفی، ما را دربر گرفته و همه این ها نتیجه وضعیتی است که قرار بوده موقت باشد و ما پس از یاد گرفتن جدایی، هشیارانه در این جهان و اتفاقات که بازی خداوند است، شرکت کنیم.

اما ما من ذهنی و اتفاقات را جدی گرفته ایم و بازی دنیا برای ما به خشونت کشیده شده و ما زندگی را که می توانست برای ما یک ضیافت باشد به یک کابوس تبدیل کرده ایم.

خداوند در این لحظه برای ما یک اتفاقی به وجود می آورد که موافق دید من ذهنی ما نیست و می خواهد که ما را به فضای اطراف اتفاق آگاه کند و از کابوس من ذهنی بیدار کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جد جد، ظاهر او بازی

مولانا می گوید برای انسان آخر زمان و قیامت فرارسیده و خدا می خواهد در انسان به بی نهایت خود زنده شود و از طریق او طرب سازی کند، اما منشأ همه اشتباهات انسان این است که این بازی را یعنی اتفاق این لحظه را جدی گرفته و اصل را که خدائیت و حضور اوست فراموش کرده است. اما کلید رهایی ما از این وضعیت، دوستی با اتفاق این لحظه است. اتفاق این لحظه یک عامل تبدیل کننده است و به قضاوت و تشخیص خداوند شکل می گیرد و برای بیداری و رهایی ما از من ذهنی ست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

نغزی و خوبی و فرش، آتش تیز نظرش

پرسش همچون شکرش، کرد گرفتار مرا

گفت مرا مهر تو کو! رنگ تو کو! فر تو کو!

رنگ کجا ماند و بو، ساعت دیدار مرا

خداوند در این لحظه از ما یک پرسش شکرین می کند که تو کی هستی ای انسان؟

آیا من هستی یا این من ذهنی هستی؟

اگر من هستی پس مهر تو کو و فر تو کجاست؟

پرسش خداوند از ما، اتفاقی ست که در این لحظه برای ما رخ می دهد و پاسخ ما به این پرسش، واکنشی است که ما به این اتفاق نشان می دهیم. اگر با هر اتفاقی دچار هیجانات منفی می شویم و انرژی مخرب من ذهنی را ساطع می کنیم، پس



به خداوند می‌گوییم که ما من‌ذهنی هستیم و مهر و فر تو را نداریم و اگر فضا را باز می‌کنیم و به اتفاق این لحظه بله می‌گوییم، دوباره پیمان الست را تجدید می‌کنیم و می‌گوییم من از جنس تو هستم و مهر و فر تو را در جهان پخش می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۷۴

آن دم که دل کند سوی دلبر اشارتی

ز آن سر رسد به بی سر و با سر اشارتی

ما هر لحظه به وسیله نوع ارتعاش مرکزمان، پیغامی به سوی زندگی می‌فرستیم. پیغام و ارتعاشی که از مرکز همانیده و سنگی به سوی زندگی فرستاده می‌شود، او را به سوی جسم بودن و سنگ بودن بیشتر می‌کشد و زندگی هم همان پاسخ را به او می‌دهد و او را جسم ننگه می‌دارد و ارتعاشی که از مرکز عدم فرستاده می‌شود، از جنس زندگی ست و پاسخ آن نیز، زندگی بیشتر، ارتعاش بالاتر، فضای گشوده‌تر و رهایی بیشتر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشم حس افسرد بر نقش ممر

تش ممر می‌بینی و او مستقر

چشم من‌ذهنی به اتفاق این لحظه دوخته شده و تمام حواسش به این است که چه اتفاقی می‌افتد و این اتفاق به او چه می‌دهد. اما چشم انسان آگاه و بیدار، فضای لحظه حال را می‌بیند و در این لحظه ساکن است و محتوای گذرای این لحظه برای او یک بازی ست. پرندگان که محتوای آسمان هستند همواره در حال گذرند، اما آسمان ساکن و پایدار است. فکرها، احساسات و وضعیت‌های بیرونی که در این لحظه تجربه می‌کنیم پرندگان آسمان ما هستند و در حال تغییر و گذر هستند، فضای بی‌نهایت درون ما، آسمان ماست که ساکن و پا برجاست. ما به‌عنوان بی‌نهایت و ابدیت خدا در این لحظه مستقر هستیم اگر چشممان را از اتفاق این لحظه برداریم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۱

شرط روز بعث اول مردن است

زانکه بعث از مرده زنده کردن است

شرط این که در ما تبدیل و زنده شدن به خدا صورت بگیرد آن است که ما باید اول به من ذهنی بمیریم و این مردن زمانی صورت می‌گیرد که اتفاق این لحظه مبنای فکر و عمل ما قرار نگیرد و ما چشم از چیزهای گذرا برداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۳۷۸۴ تا ۳۷۸۷

تشنه را درد سر آرد بانگ رعد

چون نداند کو کشاند ابر سعد

چشم او مانده است در جوی روان

بی خبر از ذوق آب آسمان

مرکب همت سوی اسباب راند

از مسبب لاجرم محروم ماند

آنکه بیند او مسبب را عیان

کی نهد دل بر سبب‌های جهان

انسان تشنه از صدای رعد و برق دچار سردرد می‌شود، زیرا نمی‌داند که صدای رعد و برق، ابر باران‌زا را در پی دارد.

انسانی که فقط به اتفاقات چشم دوخته و در اثر جدایی از زندگی لبانش خشک شده، با از دست دادن یک هم‌هویت‌شدگی دچار غم و غصه می‌شود، چون نمی‌داند که این ابر سعادت را در پی دارد و با پذیرش آن فضا در درونش باز می‌شود،



بنابراین چشم من ذهنی فقط به جوی آب شوری که از ذهن می‌گذرد یعنی خوشی حاصل از همانیدگی‌ها و تغییر اتفاقات خیره مانده است و از مسبب‌الاسباب یعنی زندگی بی‌خبر است. اما انسانی که فضا را باز می‌کند و به زندگی در این لحظه آگاه می‌شود، دیگر به سبب‌های این جهان و اتفاقات دلبستگی ندارد و دست زندگی را در پس همه اتفاقات می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۹۰۹ تا ۲۹۱۱

آنکه کف را دید، نیت‌ها کند

و آنکه دریا دید، دل دریا کند

آنکه کف‌ها دید، باشد در شمار

و آنکه دریا دید، شد بی‌اختیار

آنکه او کف دید، در گردش بود

و آنکه دریا دید، او بی‌غش بود

انسانی که تنها به اتفاقات و سبب‌ها توجه می‌کند در دلش نیت‌ها می‌کند و خودش را صاحب‌اختیار می‌داند و می‌خواهد با سعی و تلاش خود به مقصود برسد، او نمی‌تواند با خدا به وحدت برسد و همواره دچار ترس و پریشانی می‌شود، ولی انسانی که در همه کارها دست مسبب‌الاسباب را می‌بیند، قلبش به اطمینان می‌رسد و یقین دارد که همه چیز به اراده خداوند صورت می‌گیرد و خودش را صاحب‌اختیار نمی‌داند و از ترس و پریشانی رها می‌شود.

با تشکر

پروین از استان مرکزی



◆ شرح ابیاتی از برنامه ۸۷۱ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

◆ یار در آخرِ زمان کرد طربِ سازی

باطنِ او جدِ جد، ظاهر او بازی

طرب‌سازی: فراهم آوردن وسایل شادی

خداوند در این لحظه به صورت انسان به جهان آمد تا افتادن در زمان را تجربه نماید. او می‌خواهد در انسان طرب کند یعنی شادی بی سببش را به انسان ببخشد. طرب‌کننده ما هستیم و خدا می‌خواهد در ما به خودش زنده و بی‌زمان شود. پس وظیفه ما این است که مرتب در اطراف اتفاقات فضاگشایی کرده و تسلیم باشیم یعنی هیچ اتفاقی را جدی نگیریم. باطن خداوند یعنی زنده شدن هشیاری به بی‌نهایت و ابدیت، در انسان بسیار جدی است، اما ظاهرِ یار که ظاهر انسان است، یعنی جسم، فکر، هیجان، جان جسمی، اتفاقات و کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بازی است، درک انسان از خودش، هشیاری جسمی، دیدن از طریق همانیدگی‌ها و جدی گرفتن آن‌ها غلط است.

مهم فضاگشایی و زنده شدن انسان به ابدیت و بی‌نهایت خداوند و رسیدن به شادی بی سبب است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۰

◆ این جهان بازی‌گه است و مرگ، شب

باز گردی، کیسه خالی، پُر تَعَب

ای انسان، این دنیا محل بازی و هر اتفاقی که برای تو پیش می‌آید آن هم بازی است.



شبِ همانیدگی‌ها مثل مرگ است و تو در آخرِ این بازی همانیدگی‌ها با کیسه خالی و درد فراوان به سوی من برمی‌گردی؛ درحالی‌که به من زنده نشده و به مقصود آمدنت به جهان نرسیده‌ای، پس این بازی کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها را جدی نگیر که درد و رنج فراوانی برایت بوجود می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸۱

◆ جُزُو را از کُلِّ خود پرهیز چیست؟

با مخالف این همه آمیز چیست؟

دوری کردن جزو از کل، (خداوند) برای چیست؟ چرا ما به‌عنوان امتداد خدا از یکی شدن با خداوند پرهیز می‌کنیم و با او یکی نمی‌شویم؟ باید با فضاگشایی به کل، به اصلمان، نزدیک شده و با خدا به وحدت برسیم، چرا این همه با مخالفان یعنی همانیدگی‌هایی که از جنس ما نیستند آمیخته شده و با آن‌ها دوست و همنشین می‌شویم؟!

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۷

◆ فکرُ آن باشد که بگشاید رَهِی

راهُ آن باشد که پیش آید شَهی

فکر حقیقی، آن فکری است که با فضاگشایی و مرکز عدم راهی را در برابر تو باز کرده و کمک کند تا عینک همانیدگی‌ها را از روی چشمان هشیاری‌ات برداشته و بتوانی راه درست را ببینی و تشخیص دهی. راه حقیقی آن است که با شاه، خداوند و یا انسان زنده شده به بی‌نهایت خدا ملاقات کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۲

◆ صد هزاران امتحان است ای پدر

هر که گوید من شدم سرهنگِ دَر





ای انسان، در راه معنویت و زنده شدن به خدا، هر انسان من‌ذهنی که ادعا کند من امیر و دربان خداوند هستم؛ یعنی از همه به درگاه الهی نزدیک‌تر و به او زنده شده‌ام، باید بداند که هزاران نوع امتحان در پیش دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۴۲

◆ از حق انَّ الظَّنَّ لَا یَغْنَى رَسِید

مَرکَبِ ظَنِّ بَرِ فَلَکْهَا کَی دَوِید؟

خداوند این پیغام را در آیه‌ای از قرآن به همگان رسانیده است که: گمان و ظن، فکرهای من‌ذهنی، نمی‌تواند انسان را به حقیقت، فضای یکتایی برساند. فکر برای رسیدن به خدا کافی نیست، با فکر نمی‌توانیم به خدا برسیم بلکه باید از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شویم.

مَرکَبِ گمان، فکرهای همانیده، کی می‌تواند به آسمان گشوده‌شده یکتایی راه یابد و وارد فضای یکتایی شود؟

این بیت مرتبط است با آیه ۳۶ سوره یونس

«وَمَا یَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا یَغْنَى مِنَ الْحَقِّ شَیْنًا إِنَّ اللَّهَ عَلِیمٌ بِمَا یَفْعَلُونَ؛»

«بیشترشان فقط تابع گمانند، و گمان نمی‌تواند جای حق را بگیرد. هر آینه خدا به کاری که می‌کنند آگاه است.»

انسان‌ها در من‌ذهنی به‌جای عدم کردن مرکز، تابع فکرهای خود بوده و باورپرست هستند؛ ولی فکر نمی‌تواند جای خداوند را بگیرد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

◆ لیک حاضر باش در خود، ای فُتی

تا به خانه او بیابد مر تو را



فتی: جوانمرد؛ کریم

ای جوان، در خودت حاضر باش، یعنی مدام به صورت حضور ناظر مرکز یعنی خانه دلت را عدم نگه دار، تا آن بلا و ابتلائی که از طرف خداوند به تو می‌رسد تو را در آن خانه پیدا کند، به تو شناسایی و قدرت تمییز بدهد. شرط اصلی رهایی کامل ما از ذهن، شناسایی و انداختن تمام همانیدگی‌ها، خالی و عدم کردن مرکز، پذیرش اتفاقات و صبر است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

♦ و نه خِلفت را بَرَد او باز پس

که نیابیدم به خانه هیچ کس

وگرنه خداوند این پاداش، این لباس زیبای حضور را برمی‌دارد و می‌برد و می‌گوید چون بنده‌ام را در خانه، مرکز عدم نیافتم و مشغول همانیدگی‌ها دیدم، پس آن خِلفت و عطایای حضور را باز پس می‌برم. برای دریافت خِلفت حضور، باید مرتب تسلیم بوده و مرکز را عدم نگه داریم و در این لحظه حاضر باشیم تا لایق دریافت هدیه از طرف خداوند شویم:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷۴

♦ من نمی‌گویم مرا هدیه دهید

بلکه گفتم لایق هدیه شوید

♦ برگرفته از برنامه ۸۷۱ گنج حضور

با سپاس فراوان: سرور از گلستان



با سلام، برداشتی از برنامه ۸۷۹

موضوع: سفر کردن انسان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۰

چو به شهر تو رسیدم، تو ز من گوشه گزیدی

چو ز شهر تو برفتم، به وداعیم ندیدی

روزی روزگاری خداوند تصمیم می‌گیرد که خودش را در فرم و در قالب جسم انسانی، اظهار کند. انسان را خلق می‌کند و از روح خودش در او می‌دمد و او رو راهی زمین خاکی می‌کند... انسان لحظه‌ای چشم باز می‌کند و بدون این که دیگه چیزی به یاد بیاورد، خودش را در این جهان می‌بیند... ابتدا برای بقای خودش شروع به هم‌هویت شدن می‌کند. قبل از آمدن ما به جهان خداوند همیشه با ما بوده و همیشه هم با ما خواهد بود... سفر انسان شروع می‌شود، ترس و هم‌هویت‌شدگی‌ها هم شروع می‌شود. خدا خطاب به انسان می‌گوید برو به این سفر و ترس، چرا که من همیشه با تو خواهم بود. تو در این راه چیزهای زیادی یاد خواهی گرفت و بعد آگاهانه با اراده و اختیار خودت دوباره به سمت من باز خواهی گشت...

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۴۱۷۶ الی ۴۱۷۹

بوکه موقوفست کامم بر سفر

چون سفر کردم، بیابم در حضر

یار را چندین بجویم جدّ و چُست

که بدانم که نمی‌بایست چُست



آن مَعِیتِ کی رود در گوش من

تا نگردم گردِ دَوْرانِ زَمَن

کی کنم من از مَعِیتِ فہمِ راز؟

جز کہ از بَعْدِ سفرهای دراز

پس برگشت آگاهانه انسان موقوف همین سفر زمینی ست. یار را باید بگردم تا خودم را پیدا کنم و این قدر جست و جو کنم تا بفهمم که اصلاً نباید جست و جوی کنم چرا که یار همیشه با من بوده و در این راه انسان می گه و شکایت می کنه که، نمی خواهم به این سفر برم، همین جایی که هستم، نزد تو، ای خدا، خوبه و خوشم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

پیش ز زندانِ جهان با تو بدم من همگی

کاش برین دامگہم هیچ نبودی گذری

چند بگفتم کہ: خوشم، هیچ سفر می نروم

این سفرِ صعب نگر ره ز علی تا به ثری

و خداوند جواب می ده کہ:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۸

لطفِ تو بفریفت مرا، گفت: برو هیچ مرم

بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری



چون به غریبی بروی، فرجه کنی، پخته شوی

باز بیایی به وطن با خبری، پر هنری

برو به این سفر که لطف و کرم من همراه توست. در این سفر چیزی تو رو تهدید نمی‌کنه، شاید سختی بکشی ولی کم‌کم پخته می‌شی و آگاهانه به‌سمتم برمی‌گردی. در این راه من به‌صورت اتفاقات بر سر راهت خواهم آمد ولی هیچ وقت اون خوی خدایت تو تغییر نخواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۹۱۸ و ۹۱۹

گر قضا انداخت ما را در عذاب

کی رود آن خو و طبع مُسْتَطاب؟

گر گدا گشتم، گدارو کی شوم؟

ور لباسم کهنه گردد، من نُوأم

لباس‌های کهنه دنیایی را به تن خواهی کرد و هم‌هویت خواهی شد و به عذاب خواهی افتاد، اما ذات خدایت تو همیشه دست نخورده باقی خواهد ماند. یکی از چند نکات مهمی که خداوند در این سفر زمینی می‌خواهد به ما یاد بده این‌که، اتفاقات را جدی نگیریم. یاد بگیریم فضاگشایی کردن را.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخر زمان کرد طرب سازی

باطن او جدِّ جد، ظاهر او بازی



جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، جهل تو طنازی

حواست باشه اون چیزی که مهمه فضاگشایی کردن در اطراف اتفاق این لحظه‌ست. این طوری جهل من ذهنی‌ات دیگه نمی‌تونه طنازی کنه، که از عقل اون استفاده کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکم حق گسترد بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

قدرت فضاگشایی را در درون سینه‌ات گذاشتم از اون استفاده کن تا به خرد من دست پیدا کنی و راه این سفر را گم نکنی. تا متوجه بشی که همه چیز اوست، اول و آخر اوست ما با من ذهنی‌مان در کار خدا دخالت نکنیم.

در این سفر خداوند علاوه بر قدرت فضاگشایی، توانمندی‌های دیگه‌ایی هم به ما داده، از جمله اختیار و قدرت پرهیز.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹ و ۶۵۰

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقوا



چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

از قدرت اختیارت استفاده کن در هم‌هویت نشدن و برگشتن از جهان سراغ هر چیزی در این جهان نرو. اول از خودت سؤال کن که آیا لازمه و ضرورت داره که من این چیز را داشته باشم، یا این که باید پرهیز کنم؟ در غیر این صورت آگه بدون ضرورت خوردم باید قانون جبران را هم رعایت کنم و آگه آرزو می‌کنی در این راه به اندازه بکن. حتی ضروری ست که برای هم‌هویت نشدن، قانون پرهیز و جبران را به‌جای بیاری.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۵۳۰ و ۵۳۱

گفت: مُفتی ضرورت هم تویی

بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی

ور ضرورت هست، هم پرهیز به

ور خوری، باری ضَمان آن بده

پس قانون جبران را هم در برگشتن از دنیا آگاهانه یاد می‌گیریم و انجام می‌دهیم.

یکی از سخت‌ترین موانع برگشتن ما از دنیا، حسادت هست. حتی در راه معنوی دیو من‌ذهنی می‌تونه روی ما آن‌چنان تأثیر بگذاره که به همراهان معنوی خودمان هم حسادت بکنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۴۳۲ الی ۴۳۴

این جسد، خانه حسد آمد، بدان



کز حسد آلوده باشد خاندان

گر جسد خانه حسد باشد، ولیک

آن جسد را پاک کرد الله، نیک

طَهْرًا بَيَّتِي بِيَانِ پَاكِي اِسْت

گنج نور است، آر طلسمش خاکی است

به وسیله حسادت مرکز ما آلوده می شه و راه برگشت بسیار سخت و صعب می شه. در حالی که در هنگام برگشت از جهان ما نیاز به یک مرکز پاک داریم. مرکز ما متعلق به خداست با آلوده شدنش اون نور هدایت پنهان می شه و دچار طلسم ذهن می شویم.

نکته مهم دیگه توکل داشتن به خداست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۶

نیست کسبی از توکل خوب تر

چیست از تسلیم، خود محبوب تر؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸

جُزْ تَوَكَّلْ جِزْ كِه تَسْلِيْمِ تَمَام

در غم و راحت همه مکرست و دام





در هنگام چالش‌ها و اتفاق این لحظه، توکل ما فقط به خدا باشد، توکل یعنی تسلیم و فضاگشایی، یعنی عدم مقاومت و ستیزه، و الا به دام و مکر شیطان من‌ذهنی خواهیم افتاد. چراکه در این راه خدا می‌گه من خودم مشتری تو هستم، تنها کسی که تو رو به ارزش واقعی خودت می‌خره خودم هستم. بی‌وفایی نکن که به ستون‌های لرزان این جهان تکیه کنی، و الا ادب می‌شی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳

پس ادب کردش بدین جرم اوستاد

که مساز از چوبِ پوسیده عماد

فقط هم به حرف نیست، تو را در چالش‌ها امتحان خواهیم کرد، بارها به دست شمشیر چوبین خواهیم داد، بارها تو رو عاشق جسم و چیزها خواهیم کرد، که ببینم متوجه می‌شی، به زبان خوش برمی‌گردی، یا گوشت را بگیرم و با زور درد و غم و غصه برت گردانم. با هر چالشی به جهات مختلف می‌برمت تا ببینم قبله را که مرکز عدم و تسلیم هست، را رها خواهی کرد یا نه؟ همچنان می‌خواهی غذای جهان را بخوری و بی‌وفایی کنی، یا غذای نور، تسلیم و رضا را بخوری؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ اصلیِ بشر، نورِ خداست

قوتِ حیوانیِ مر او را ناسزاست

دو بینی و جدایی، حس تنهایی در ذهن، در کتاب آفرینش چیزی به نام ناامیدی و جدایی وجود ندارد همه یک قبله‌ست. وقتی دیگری را از خودم جدا می‌بینم، هم قبله را گم می‌کنم و هم دچار ناامیدی می‌شوم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات ۳۲۱۷ و ۳۲۱۸



چون جدا بینی ز حق این خواجه را

گم کنی هم متن و هم دیباچه را

چشم و دل را هین گذاره کن ز طین

این یکی قبله‌ست، دو قبله مبین

و بهترین امیدی که خداوند می‌ده بر این درگاه ماندن، با صبر و تسلیم و رضا، و فقط، این در را زدن تا انشالله که لایق زنده شدن به او، که هدیه خداوند هست بشویم و به منظور اصلی مان از آمدن به این جهان برسیم. ایمان داشتن به راه پنهان خداوند، راهی که با ذهن قابل پیش‌بینی نیست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶۵

هله، نومید نباشی که تو را یار براند

گرت امروز براند نه که فردات بخواند؟

در اگر بر تو ببندد، مرو و صبر کن آنجا

ز پس صبر تو را او به سر صدر نشانند

و اگر بر تو ببندد همه ره‌ها و گذرها

ره پنهان بنماید که کس آن راه نداند

کلید این در، فقط در دست خداست، نه در دست من‌ذهنی ما، و راه اون هم طلب واقعی ماست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷



بی کلید، این در گشادن راه نیست

بی طلب نان سنت الله نیست

درسته که این قفل خیلی سفت و محکمه اما هر قفلی نشان دهنده اینه که کلیدی هم هست. این کلید فقط در دست خداست که از طریق تسلیم و رضای ما، انشالله باز خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۰۷۳ و ۳۰۷۴

قفلی زفتست و گشاینده خدا

دست در تسلیم زن و اندر رضا

ذره ذره گر شود مفتاح ها

این گشایش نیست جز از کبریا

این در را خودش قفل کرده خودش هم باز خواهد کرد. ما فقط با بینایی او یعنی مرکز (عدم) بینیم و با شنوایی او یعنی (سکوت) بشنویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

تو خمش کن، که خداوند سخن بخش بگوید

که همو ساخت در قفل و همو کرد کلیدی



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

[Shahbazi@rapidtest.com](mailto:Shahbazi@rapidtest.com)